

در هنگامهء ضرورت و نیاز بکار گرفته نشود، به هیچ می ارزد و به هیچ میگراید. تازه از خود ۳۹-۴۲ چه می توانستند بگویند دوستان و همراهان هوشنگ کشاورز صدر، نمی دانم؟ از سرگشتگی و بی عملی؟ و یا خطا کاری هایی که حتی پیر احمد آباد را برسر خشم آورد؟ و در نهایت تائید و دنباله روی از پیر مرد خنزر پنزی قم که از سر بدویت و خرافات به مخالفت با اصلاحات شاه برخاسته بود. باری واقعاً جبههء ملی از عملکردش در ۳۹-۴۲ چه می توانست بگوید؟ آیا سوارکار اسب تروای نهضت آزادی برای جبههء ملی ناشناس بود؟ مگر خود دکتر مصدق نبود که از انتصاب وی به وزارت فرهنگ و سپردن مشاغل دیگر به جهت شناخت روشنش از تعصب مسلمانی وی بیش از تعصب ملی اش، ابا داشت. و از آن مهمتر مگر جبههء ملی از خنجر زهرآگینی که آیت الله کاشانی در سال ۱۳۳۲ بر گرده اش فرو کرد بیخبر بود. و مگر فدائیان اسلام که اکنون در چهرهء اسدالله لاجوردی ها و خلخالی ها و هر بیمار روانی دیگری رخ می نمود کم آسیب دیده بود؟ حیرت آور نیست که با فاصله ای کمتر از سی سال نقش آفرینان جبههء ملی همهء این آموزه های تاریخ را بفراموشی بسپارند و یا نادیده انگارند؟ حقیقت این است که از بهار ۱۳۵۶ که جبههء ملی آغاز فعالیت مجدد خود را اعلام کرد تا بهار ۱۳۵۸ که انقلاب به "پیروزی" رسید دو سال تمام فرصت بود. و این دو سال اگر با درایت و تجربهء سیاسی که از جبههء ملی و آن همه رهبران باقی مانده اش از دههء ۱۳۳۰ انتظار میرفت، که انتظاری بیجا هم نبود؛ بکار گرفته می شد نه اسب تروایی راه به انقلاب می گشود و نه پیر مرد خنزر پنزری امید و آرزوهای انقلاب را ویران میکرد.

در سال ۱۳۵۶ پیرمرد خنزر پنزری جز در محدوده ای از هم مسلکان و هم ریشانش شناخته شده نبود، در حالی که جبههء ملی و رهبرانش در میان بخش عظیمی از احزاب، روشنفکران، استادان؛ هنرمندان، دانش جویان و بخش هایی از روحانیون معتبر و همچنین از سوی سازمان های مبارز سیاسی شناخته شده و اغلب مورد احترام بودند. جبههء ملی اگر با توجه به این همه، با بکارگیری درایت و ارادهء قاطع جهت رهبری و سازماندهی واقعی انقلاب دست بکار شده و با تعهد به نامش جبهه ای واقعاً ملی از همهء سازمانها و احزاب بوجود می آورد و بجای کاریزماتیزه کردن پیرمرد خنزر پنزری خود یکی از رهبرانش (شاید دکتر غلامحسین صدیقی) را کاریزماتیزه می کرد، و از آنجایی که ایشان در جامعه از احترام و محبوبیت فراوانی برخوردار بود در صورت حمایت و همکاری دیگر رهبران جبهه، به قاطعیت و ارادهء معطوف به قدرت هم دست می یافت و قادر می بود در راس جبهه ملی احتمالاً

جای خالی دکتر مصدق را پر کند و انقلاب را از افتادن به ورطهء بدویت و جنایت ضد انقلاب جلو گیرد.

بسیاری از دوست و دشمن همواره به کاریزمای خمینی همچون یکی از عوامل خزیدن او به راس انقلاب و غصب آن اشاره می کنند. و کمتر کسی آن را توضیح می دهد. بی آن که بخواهم وارد مبحث روان شناختی و جامعه شناختی پدیده ای بنام کاریزما و کاریزماتیسم شوم (که در بضاعت اندکم هم نیست) این را اما میدانم که کاریزماتیسم و کاریزما پدیده ای ژنتیک (ذاتی) نیست و در شرایط خاصی بوسیلهء حلقه ای از اطرافیان در شخص و شخصیتی پرورد و تقویت شده و در گسترهء جدلها و مبارزات سیاسی از طریق همین حلقهء اطرافیان به حلقه های بعدی و در نهایت به توده های مردم منتقل می شود. و این پدیده عموماً در شخصی متبلور می شود که اغلب از قاطعیت و تهور همراه با نرمشها و زیرکی های سیاسی برخوردار است. چنین است که سرجوخهء گمنام جنگ جهانی اول در زمانی کمتر از بیست سال به پیشوای میلیونها انسان در جنگ دوم جهانی تبدیل می شود و یا کسی چون ملا عمر در افغانستان به کعبهء آمال طالبان. کاریزمای فرد در بین جماعت روشنفکر و فرهیخته نیز عملکرد دارد اما به جز عواملی که بدان اشاره شد از ویژگی خاصی نیز پیروی می کند که همانا برخورداری از دانش وسیع در حوزهء مورد نظر (در اینجا سیاسی) و بکارگیری خلاقانه ی آن است. کاریزمای خمینی در وهلهء نخست از سوی اطرافیان او چه معمم و چه مکلای پی ریزی شد. و همانگونه که کاریزمای آسمانی را ضعف انسانها خلق می کند کاریزمای زمینی هم دست ساز انسان است و چنین است که با سرسپردگی و عبودیت اطرافیان، امام ساخته می شود و از آن پس امر بر خود "امام" هم مشتبه و کار بجایی می رسد که در بهشت زهرا می گوید: "من تو دهن این دولت میزنم" و بلافاصله چون هنوز کاملاً یا بو برش نداشته ادامه می دهد: "من به پشتیبانی این مردم تو دهن این دولت می زنم" اما اندکی بعد که کاملاً از عبودیت معمم و مکلای اطمینان می یابد می گوید: "اگر سی میلیون بگند آره، من میگم نه" و دیگر کار تمام است.

جبهه ملی با آگاهی و شناختی که قاعدتا می بایست از خمینی و اسلام و اسب تراوایش می داشت و تجاربی که از انقلاب مشروطه به اینسو در برابرش بود می دانست که خمینی چگونه حکومتی را در آماج دارد. جبهه ملی، بهبهانی ها (عبدالله و همچنین نوه اش) (۱)، شیخ فضل الله ها، کاشانی ها و غیره را در حافظه داشت و خیانت ها و خنجر از پشت زدن آنها را دیده و چشیده بود از این رو در دو سالی که

فرصت داشت می توانست احزاب و سازمان های سیاسی را از خطر تکرار کودتای ۳۲ و این بار با چهره انقلابی نمای خمینی آگاه نموده و آنها را که اغلب نیز به ضعف خود در رویارویی با قدرت گیری خمینیسم کم و بیش آگاه بودند حول محوری چون "جمهوری خواهان دمکرات و لائیک" گرد هم آورد و یا دستکم زمینه را فراهم آورد تا در نخستین جلوه های خود کامگی و افسار گسیختگی ملایان استقلال عملی و بینشی خود را همچون جایگزینی که قطعاً مورد پذیرش اگر نه همه، دستکم اکثر نیروهای فعال و آگاه جامعه و حتی ارتش قرار می گرفت ارایه دهد. دریغ اما که خود جبهه ملی که با اعلام سنجابی، بختیار و فروهر فعالیت مجددش را اعلام کرده بود نه تنها وحدت و انسجامی در کارش نبود بلکه سرعت وجود سرگشته و پریشان خود را نمایان کرد و همانگونه که در بالا اشاره کردم یکی نخست وزیر شاه، دیگری آلت دست و سومی وزیر خمینی شد. در این صورت آیا یک ماه مانده به استقرار قطعی "امام" و زدن توی دهن دولت بختیار "فرزندان معنوی دکتر مصدق" با قطع امید از "سرکردگان قبیله او" در اعلام "جبهه دموکراتیک ملی" محق نبودند؟ آیا با همه توضیحات داده شده در بالا وظیفه تاریخی سرکردگان قبیله دکتر مصدق نبود که بازاء "امیدها و انتظارات متواضعانه و معقولشان" بقول شما و امیدها و انتظارات واهی و بی پایه از نظر من، خود از سال ۱۳۵۶ با این فرزندان معنوی دکتر مصدق رای زنی کرده و همراه می شدند و از واقع بینی آنها سود می جستند؟ چرا که زنگ خطر فاشیسم مذهبی با راهپیمایی تاسوعا و عاشورا بصدا در آمده بود.

در بخشی از مقاله اشاره شده است به سازمان چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق و این که آنان از شهرت و محبوبیت و نه نفوذ و اعتبار برخوردار بودند و جبهه ملی را در محاق کامل قرار دادند. دوست گرامی، جبهه ملی از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹ یعنی حرکت سیاهکل و آغاز جنبش مسلحانه، چه وجود سیاسی داشت که درخشش آن با ظهور سازمان چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق در محاق کامل قرار گرفت؟ گمان ندارم که بشود کوچکترین نشانهء حیات، عمل و درخشش که سهل است؛ از جبهه ملی در این سال ها نشان داد. البته جبهه ملی خارج کشور حساب جدایی دارد. و تازه مگر خود این دو جریان از دل جبهه ملی و به جهت بی عملی و سرگشتگی آن خروج نکردند؟ در ادامه در مورد این دو سازمان نوشته اید که بیش از پنج شش سال دوام نیاوردند و در هنگام اعلام از سر گیری فعالیت جبهه ملی در ۱۳۵۶ از آنها چیز زیادی باقی نمانده بود. اما همانچه باقی مانده بود، به یمن فضایی که به ابتکار جبهه ملی و دیگر آزادی خواهان میانه رو ایجاد شده

بود، بیشترین استفاده را برد.

دوست گرامی من، نخست این که آن هزاران نفری که در شبهای شعر انستیتو گوته در ۱۳۵۶ که نخستین حرکت عمدهء خلاف میل و تمردی بر اعلاحضرت بود شرکت کردند و بعد هم در دانشگاه صنعتی به تظاهرات و درگیری با پلیس شاه کشیده شد، نه از یمن فضای ایجاد شده توسط جبهه ملی بود و نه امثال آن، بلکه خودِ اعلامِ فعالیت مجدد جبههء ملی و غیره به یمن فضایی بود که جیمی کارتر و اخطارهای حقوق بشری اش از مدتها قبل ایجاد کرده بود به طوری که همهء زندانیان ملی کش (۲) و از جمله من در اوین مطمئن بودیم که با بالا گرفتن احتمال ریاست جمهوری کارتر ملی کشی بپایان خواهد رسید که چنین هم شد، و با رئیس جمهور شدنش گشایش هایی در فضای خفقان آور زندان های سیاسی و خود جامعه نیز بوجود خواهد آمد. که البته اعلاحضرت اعلام می کرد که گشایش فضای سیاسی در جامعه از ابتکارات خود ایشان است و لاغیر. همانگونه که اصلاحات مورد نظر کندی را در ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ به نام انقلاب سفید از مراحم ملوکانه اعلام کرده بود. در هر حال این گشایش تنفسگاه، علی رغم این که به یمن که بود، اگر توانست در اندک مدتی دهها هزار هوادار را در فراخوان های سازمان چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق به خیابان ها و میدان های شهرهای ایران بیاورد ناشی از عدم نفوذ و اعتبار این سازمان ها بود؟ و آیا درخواست و سپس عضویت هزاران نفر از آنها و آنگاه به مبارزه با حاکمیت غاصب و انحصار طلب تا پای جان رفتن و در نهایت جانفشانی هزاران هزار نفر در زیر شکنجه و داغ و درفش و تیرباران و اعدام تنها ناشی از شهرت و محبوبیت این سازمانها بود و نه نفوذ و اعتبارشان؟ حیرت آور است.

جبههء ملی اما در تمام این تب و تاب های اجتماعی واقعاً چه میکرد؟ اسب و اسب سوار تروا را نمی گویم چون تکلیف و سرنوشتش از نخست با کسانی چون ابراهیم یزدی (فرشتهء نجات خمینی سر مرز کویت) و غیره آشکار بود. جز این که اقوال خدعه آمیز امامشان را به سمع مردم می رساندند که "امام فرموده است زنان در انتخاب حجاب آزادند"، "که مارکسیستها حق فعالیت آزاد دارند"، و که همهء احزاب آزادند... و بسیاری از این دست که نه به اعتبار گوینده بلکه به اعتبار بازگو کنندگانی که در نظر بسیاری هنوز به اعتبار حیثیت و شرافت دکتر مصدق، اعتباری داشتند و میراث دار وی تصور می شدند، پذیرفته یا دست کم به تردید دچار می شدند.

من و بسیاری امثال من البته با شناخت ماهیت جبههء ملی و پایگاه و

جایگاه طبقاتی آن از ابتدا توهمی نسبت به، نه جبهه ملی و نه زائده اش اسب تروا نداشته ایم. و این را آموخته بودیم که جبهه ملی از ابتدای ظهورش سر به سوی کعبه و پا در ره میخانه دارد.

من علی رغم احترام فراوانی که برای دکتر محمد مصدق و از آن بیشتر برای دکتر حسین فاطمی دارم، نمی توانم از امید و آرزوهای واهی دکتر مصدق به ایالات متحده آمریکا و نشناختن چهره پنهان آن همچون سردمدار امپریالیسم جهانی که بعد از جنگ دوم جهانی جانشین بریتانیای کبیر شده و اندکی از آن پیشتر در فیلپین جنایت ها کرده بود، حیرت نکنم. آن هم از سوی مردی که عمری از تجربه سیاسی در انبان و تعهدی عظیم بر شانه داشت. آیا چنین مردی باید در بیست و هفت مرداد ۱۳۳۲ فریب یک دیپلمات آمریکایی (۳) را می خورد و همه مدافعان و هواداران و طرفدارانش را ممنوع الحضور در شهر و شهرستان می کرد بی آنکه بتواند از حضور قوادان و فاحشگان و فاحشه پروران جلوگیری کند. آیا اگر در آن روز و روزها دکتر مصدق بجای گوش سپردن به هندرسون (۴)، همچون رفراندمش به مردم مراجعه و از حضور بیدریغشان در خیابانها برخوردار می شد، خیابانهای تهران و شهرستانها و اعدام کده های چیتگر و چیتگرها به خون آزاده گان و آزای خواهان ایران آغشته میشد؟

واقعیت این است که جبهه ملی چه بعد از کودتای شکست خورده ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ چه در دوره فضای باز سیاسی در ۱۳۳۹-۱۳۴۲ و چه در بحبوه انقلاب ۱۳۵۷ دچار سردر گمی و سرگشتگی و لاجرم بی عملی بوده است که این خود ناشی از تناقض خرد کننده ای بود در میثاق نوشته و نانوشته اش. در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ تناقض بین تعهد به سلطنت مشروطه و اعلام جمهوری بعد از فرار شاه که هم در خود جبهه ملی و هم توده های عظیمی از مردم خواهانش بودند و در ۱۳۳۹-۴۲ در اوج تردید و تساهل در ارایه نماینده و شرکت و مبارزه در انتخابات یا گوشه عزلت گزیدن و عافیت طلبی، دومی را بر گزید و با تحریم انتخابات خیال خود را آسوده کرد. و در ۱۳۵۷ تناقض در قد علم کردن و بدست گرفتن سکان انقلاب و اعلام جمهوری دموکراتیک ایران و یا عبودیت و دنباله روی از پیرمرد خنزر پنزری و سر بر جمهوری اسلامی فرود آوردن. مصداق این سرگشتگی و تناقض همانیست که در بالا به آن اشاره کرده ام. شاپور بختیار با اعتقاد به سلطنت مشروطه، و بقیه مردد و سرگشته با امید های واهی به دستبوس امام خود ساخته اشان راهی شدند و در نهایت همه کم و بیش بیک سرنوشت دچار و تقاص سرکشتگی و تناقض اشان را دادند. کلام را کوتاه می کنم و می پرسم آیا جبهه

ملی با چنین کارنامه ای دینی‌آآآ به گردن مردم ایران دارد؟ و یا بر عکس؟

در نمایشنامهء گالیله، برتولت برشت از زبان گالیله گفته بود: ” بیچاره ملتی که احتیاج به قهرمان دارد” اما دریغا، که ملت ما قهرمان و قربانی فراوان داشته است، مردان برجسته و کاردان سیاسی اما بسیار کم.

۲۵ جولای ۲۰۱۳

Sergeara@yahoo.com

-
- ۱ - در کودتای ۲۸ مرداد دلارهای CIA که بین ارادل و اوباش پخش می شد به دلارهای بهیسانی معروف بود.
 - ۲ - اصطلاحی که زندانیان سیاسی برای آنهایی که بعد از اتمام حکم صادره از سوی دادگاه های نظامی از سال ۱۳۵۴ به اوین برده شده و قرار بازداشت مجدد برایشان صادر و بدون ارتکاب جرم و محاکمه زندانی می شدند. بکار میبردند.
 - ۳ - هندرسن سفیر امریکا که خود آگاه بود عوامل CIA در لباس توده ای عامل تشنج و تخریب در روزهای بعد از کودتای ۲۵ مرداد بودند، مصدق را فریب داد و قانع کرد که با اعلام حکومت نظامی از حضور نیروهای ملی و مترقی در خیابانها جلوگیری نماید. تا که نظامیان خود فروش به همراه ارادل و اوباش و فاحشگانی چون طیب، شعبون، آزدان قزی و نوچه گان و نوبچه گان نشان خیابان های تهران را فرق کنند.
 - ۴ - سفیر وقت ایلات متحده در ایران که به بهانهء تظاهرات افراطی روزهای ۲۵ و ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ که بوسیلهء عوامل CIA برای ایجاد وحشت در ملیون و مذهبیون ایجاد شده بود، دکتر مصدق را فریب داد تا ایشان اعلام حکومت نظامی کند و راه را برای کودتای ۲۸ مرداد هموار سازد.